



۲۰۱۷/۰۸/۲۳

مصطفی عمرزی

افغان شناسی در اشعار دری علامه اقبال لاهوری

قسمت پنجم

سمت اول این نوشته را که در باره علامه اقبال لاهوری و اعلحضرت امان الله خان است، می توانید به کمک این لینک مطالعه فرمائید: علامه اقبال لاهوری اندیشمند، شاعر و نویسنده ای ست که در آسمان روشن ادبیات شبه قاره هند، هرگز فراموش نمی شود. اقبال لاهوری در مقام شعر دری، شعر اردو و اندیشه آگاهی که دیرینه تاریخی هند را می شناخت و از خلوص نیت، به باور هایی می رسد که در صفای اعتقاد، تخلیقات او را به شالوده تفکری مبدل کنند تا در «عشق محوری»، مؤمن بماند. علامه اقبال لاهوری در سلطنت اعلیحضرت شهید محمد نادر شاه به کابل می آید. شرح این سفر را سید سلیمان ندوی که از علمای به نام شبه قاره است، در کتابی به نام «سیر افغانستان» نوشته است. این کتاب از سوی الحاج نصیر عبدالرحمن، ترجمه و در کابل منتشر می شود... و اما علامه اقبال در ارادت به سید افغانی، مردی که احیای فرهنگ اسلامی را با بازخوانی احکام قرآنی، به دستاویز ایده وی برای ملت هایی مبدل می کند که در دال آن ها، اصلیت استعمار با رسوایی بیشتر آشکار می شود و اندیشه مسلمان مبارز با تفسیر نو از پیرامون اش، به پدیده های می گراید که در وسایل مختلف، مبارزه او را رسا می کنند، نیز افغانان را فراموش نکرده است. علامه اقبال در روان یک عالم روزگار و در جهانی که عظمت مسلمین در جای دیگر در کرانه بزرگ امت اسلامی، امپراتوری نام آور عثمانی بود، در خلط باور هایی که در عمل، اصل مبارزه برای دفاع از حقوق و مرز های اسلامی می شود، افغان شناسی را در ایجاد تفکری که با سید جمال الدین افغان، هسته های فکری مسلمانان می شوند، تفسیر می کند. فلک غطارد

اعلیحضرت محمد نادر شاه، در ارزشمندی ظهور تاریخی

اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید، در ارزشمندی ظهور تاریخی، در مقطعه ای نیز به تاریخ افغانان می پیوندد که سرزمین تاریخی ما در بلای نخستین ارتجاع داخلی، حسن نیت غازی امان الله خان را در جفای روزگار، جبر تاریخ می کند. در افغان شناسی، در شناخت مردانی که در سطوح بلند قرار دارند، شهید محمد نادرشاه در بُعد مثبت، مردی

شود که در خاندان محترم سراج، محترم علامه اقبال از حضور در برابر او، بل در اثری که در جمع مسافران کتاب مردی ست که به سادگی در میان مردم می یاران همسفر، او را می بینند و به حرمت اعلیحضرت نادرشاه در قرار دادن که تا شومیت هفت ثور، هرچند در فراز و فیلسوف شرق، بسیار محترم است.



ست که در رفع بلا، همان مردی می بود و علامه شرق می شناخت. تأثیر اعلیحضرت نادر شاه، نه فقط در شعر «سیر افغانستان» می گذرد، حقیقت رود و در محراب مسجد جامع عیدگاه، او به مردم، حرمت می گذارند. افغانستان در مسیر راست، در مسیری نشیب، اما هرگز وارونه نشد، در اندیشه

مثنوی مسافر

نادر افغان شه درویش خو	رحمت حق بر روان پاک او
کار ملت محکم از تدبیر او	حافظ دین مبین شمشیر او
چون ابوذر خودگداز اندر نماز	ضربتش هنگام کین خارا گداز
عهد صدیق ^(۱) از جمالش تازه شد	عهد فاروق ^(۲) از جلالش تازه شد
از غم دین در دلش چون لاله داغ	در شب خاور وجود او چراغ
در نگاهش مستی ارباب ذوق	جوهر جانش سراپا جذب و شوق
خسروی شمشیر و درویشی نگه	هر دو گوهر از محیط لاله
فقر و شاهی واردات مصطفی است	این تجلی های ذات مصطفی است
این دو قوت از وجود مومن است	این قیام و آن سجود مومن است
فقر، سوز و درد و داغ و آرزوست	فقر را در خون تبیدن آبروست
فقر نادر آخر اندر خون تبید	آفرین بر فقر آن مرد شهید
ای صبا ای ره نورد تیزگام	در طواف مرقدش نرمک خرام
شاه در خواب است پاآهسته نه	غنچه را آهسته تر بگشا گره
از حضور او مرا فرمان رسید	آنکه جان تازه در خاکم دمید

۱- در اینجا "صدیق" مراد از حضرت ابوبکر صدیق (رض) یکی از یاران مقرب حضرت پیغمبر و خلیغه اول اسلام است
 ۲ در اینجا "فاروق" مراد از حضرت عمر فاروق (رض) یکی از یاران پیغمبر و خلیغه دووم اسلام است

سوختیم از گرمی آواز تو
 از غم تو ملت ما آشناست
 ای به آغوش سحاب ما چون برق
 یک زمان در کوهسار ما درخش
 تا کجا در بندها باشی اسیر
 طی نمودم باغ و راغ و دشت و در
 خبیر از مردان حق بیگانه نیست
 جاده کم دیدم از او پیچیده تر
 سبزه در دامان کهسارش مجوی
 سرزمینی کبک او شاهین مزاج
 در فضایش جره بازان تیز چنگ
 لیکن از بی مرکزی آشفته روز
 فر بازان نیست در پرواز شان
 آه قومی بی تب و تاب حیات
 آن یکی اندر سجود، این در قیام
 ریز ریز از سنگ او مینای او
 ای خوش آن قومی که داند راز تو
 می شناسیم این نواها از کجاست
 روشن و تابنده از نور تو شرق
 عشق را باز آن تب و تاب بی بخش
 تو کلیمی راه سینایی بگیر
 چون صبا بگذشتم از کوه و کمر
 در دل او صد هزار افسانه ای ست
 یاوه گردد در خم و پیچش نظر
 از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی
 آهوی او گیرد از شیران خراج
 لرزه بر تن از نهیبشان پلنگ
 بی نظام و ناتمام و نیم روز
 از تدروان پست تر پرواز شان
 روزگارش بی نصیب از واردات
 کار و بارش چون صلات بی امام
 آه از امروز بی فردای او

مسافر وارد می شود به شهر کابل و حاضر می شود به حضور اعلیحضرت شهید

شهر "کابل" خطه جنت نظیر آب حیوان از رگ تاکش بگیر
 چشم صائب (۳) از سوادش سرمه چین روشن و پاینده باد آن سرزمین

۳- مراد از "صائب تبریزی" است که در مدح کابل گفته است:

[خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
 که ناخن بر دل گل می زند مژگان هر خارش
 خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه چین گردد
 شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش]

در ظلام شب سمن زارش نگر
آن دیار خوش سواد آن پاک بوم
آب او براق و خاکش تابناک
ناید اندر حرف و صوت اسرار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر
قصر سلطانی که نامش دل کشاست
شاه را دیدم در آن کاخ بلند
خلق او اقلیم دل ها را گشود
من حضور آن شه والا گهر
جانم از سوز کلامش در گداز
پادشاهی خوش کلام و ساده پوش
صدق و اخلاص از نگاهش آشکار
خاکی و از نوریان پاکیزه تر
در نگاهش روزگار شرق و غرب
شهریاری چون حکیمان نکته دان
پرده ها از طلعت معنی گشود
گفت از آن آتش که داری در بدن
هر که او را از محبت رنگ و بوست
در حضور آن مسلمان کریم
گفتم این سرمایه اهل حق است
اندر او هر ابتدا را انتهاست
نشئه حرفم به خون او دوید
گفت: نادر در جهان بی چاره بود
کوه و دشت از اضطرابم بی خبر
بر بساط سبزه می غلند سحر
باد او خوش تر ز باد شام و روم
زنده از موج نسیمش مرده خاک
آفتابان خفته در کهسار او
مثل تیغ از جوهر خود بی خبر
زائران را گرد راهش کیمیاست
پیش سلطانی فقیری دردمند
رسم و آیین ملوک آنجا نبود
بی نوا مردی به دربار عمر
دست او بوسیدم از راه نیاز
سخت کوش و نرم خوی و گرم جوش
دین و دولت از وجودش استوار
از مقام فقر و شاهی باخبر
حکمت او را ز دار شرق و غرب
رازدان مد و جزر امتان
نکته های ملک و دین را وانمود
من تورا دانم عزیز خویشتن
در نگاهم هاشم و محمود اوست
هدیه آوردم ز قرآن عظیم
در ضمیر او حیات مطلق است
حیدر از نیروی او خیبر گشاست
دانه دانه اشک از چشمش چکید
از غم دین و وطن آواره بود
از غمان بی حسابم بی خبر

نالہ با بانگ ہزار آمیختم اشک با جوی بہار آمیختم
غیر قرآن غم گسار من نبود قوتش ہر باب را بر من گشود
گفت و گوی خسرو و الانژاد باز با من جذبہ سرشار داد
وقت عصر آمد صدای الصلات آن کہ مومن را کند پاک از جہات
انتہای عاشقان سوز و گداز کردم اندر اقتدای او نماز
رازہای آن قیام و آن سجود جز بہ بزم محرمان نتوان گشود

پایان قسمت پنجم

ادامہ دارد

